

امکان روراستی باراوی!

یزدان سلحشور

(۱)

به گمانم این بحث را باید از جایی شروع کرد که «زبان» آغاز به کار می‌کند. «زبان» به عنوان «انبان نشانه‌های آوایی» باید در نقطه‌ای فرضی [با دیدگاه سوسوری: نقطه‌ای متافیزیکی و غیر عینی] میان مخاطب و گویش‌ور [که البته خود خطایی معنایی است چرا که مخاطب، گویش‌وری نهان شده در ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه خویش است] به داوری اندوخته‌های خود پردازد. این «داوری» که فرض «شعور» را برای «زبان» مطرح می‌کند خود ریشه در نگاه باستانی انسان به اندیشه و کلمه از یک سو، و نگاه مدرن آن به «ساختار» از سوی دیگر دارد. آیا «زبان» می‌تواند خود بیندیشد؟ آیا در آغاز کلمه بود و کلمه...؟

«روایت» در واقع نه اندیشیدن گویش‌وران و بیان آن اندیشه در «زبان» که تجسم «اندیشیدن» زبان است. می‌خواهم با رویکردی عینی، صورت ذهنی مسئله را پاک کنم. هیچ نقطه‌ی فرضی میان گویش‌وران وجود ندارد که در آن «زبان» شکل بگیرد. گوینده و شنونده در «زبان» معنا می‌شوند. به عبارت دیگر وقتی «زبان» نیست نه گوینده‌ای وجود دارد نه شنونده‌ای نه جهانی در

پیرامونشان؛ چون جهان «فاقد نام» یعنی «ناموجود». در جهان «ناموجود» که حتی متافیزیک هم تعریفی برای آن ندارد [چون درباره «پدیده‌های موجود غیر قابل لمس» بحث می‌کند] یک «بیگ بنگ» به ظهور «زبان» می‌انجامد. «زبان» در شکل نوزادی خود هم روایتگر است؛ چرا که بنیان زایش اش استوار بر ضرورت روایت است. [در جهان «ناموجود» ضرورت «روایت» چگونه و توسط چه «ذی موجودی» احساس می‌شود؟ می‌بینید! همچنان درگیر «موجودیت ابدی» هستیم که متافیزیک را به ما تحمیل می‌کند!]

«روایت» دلیل «وجود» ماست. اگر راوی نباشیم [که «مجاز» است چون «زبان» راوی است] پس نیستیم. به احترام آنکه که گفت: «می‌اندیشم پس هستم» کلامان را از سر برنذاریم؛ چون «روایت می‌کنیم پس هستیم». این «جعل» را از من بپذیرید چون «جعل» اساس روایت است. ما جاعلان زندگی خویشیم!

(۲)

اگر «روایت» تجسم «اندیشیدن» زبان است، پس «حکایت» در کجا و چگونه معنی می‌شود؟ «حکایت» در واقع تجسم «تصادم» ما با «واقعیت ساخته‌ی زبان» است در ذهن ما. «حکایت» تنها در ذهن ماست که شکل می‌گیرد و حیات می‌یابد؛ آن دم که از ذهن به «زبان» راه می‌یابد بدل به «روایت» می‌شود؛ بخشی از «روایت» می‌شود.

با نگاهی از این دریچه به موضوع، «حکایت» تنها در پدیده‌ای به نام «پی‌رنگ» قابل لمس و شناسایی است و هر آن چه که به عنوان قصه، افسانه یا... با آن مواجهیم، «روایت» است با «پی‌رنگ طراحی شده» توسط «ما»؛ «ما» به عنوان انسان.

پس بیاییم با آمادگی کامل برای مواجهه با واقعیت، هر آن چه که در «نقد مدرن» به مرزبندی قصه و افسانه با داستان مدرن منجر شده در سطل زباله فرهنگ آزمون و خطاهای بشری بریزیم و داستان مدرن را تنها «روایت پر پیچ و خم‌تر» و قصه افسانه را «روایت ساده‌تر» بنامیم. آثاری که از ۱۹۹۰ تا اکنون

[۲۰۰۶] در عرصه‌ی ادبیات داستانی جهان خلق شده و معطوف به قصه و افسانه‌اند، با ظرافت، «روایت ساده» را به «روایت پر پیچ و خم» بدل می‌کنند. این «عصر نوزاده» را «پسا پست مدرنیسم» می‌نامند. عصری که تفاوت ماهوی‌اش با عصر «پست مدرنیسم» جعل «کلان روایت» در برابر «طرد کلان روایت» است و تفاوت‌اش با عصر «مدرنیسم» ذبح «کلان روایت نو» [به جای پوزخند به آن در عصر پست مدرنیسم] در برابر عشق به آن است و تفاوت‌اش با عصر «سنت محوری» استفاده از شمشیر دم‌وکلس «کلان روایت» برای بریدن سر «کلان روایت» است نه پاس داشتن آن.

جعل «کلان روایت» در واقع زایش پدیده‌ای نو با ژن‌هایی تقریباً همسان برای مقابله با پدیده قبلی است که از سلول‌های بنیانی‌اش برای «کلون کردن» یا همسان‌سازی استفاده شده است.

جعل «ایدئولوژی» در برابر «ایدئولوژی»، جعل «تروریسم» [در چارچوب نبرد برای دموکراسی] در برابر «تروریسم»، جعل «پست مدرنیسم» [با هدف به حداقل رساندن سهم سنت در آن] در برابر پست مدرنیسم، جعل «ژانر» [با هدف حذف آن] در برابر «ژانر» و جعل «روایت» [با هدف بازی دادن راویان نه خواننده یا شنونده] در برابر «روایت» از مشخصه‌های این عصر است. بله! شما تا این جا، در این متن بازی خورده‌اید چون راویان متن حاضر در ذهن خود و برای دیگرانید. می‌خواهید مرا بکشید؟! ارزش‌اش را ندارد! به محض آن که از هر چه یقین [اعم از نسبی یا مطلق آن] حالتان به هم خورد و تنها به حیات لحظه به لحظه واقعیت [نه یکپارچه آن] اعتماد کردید [اعتماد که نه! همراه آن شدید] دیگر برای خشم‌های ناگهانی، مرگ‌های انتحاری یا کشتارهای دست جمعی کف نمی‌زنید. شما اکنون عضوی از ارتش جهانی «پسا پست مدرنیسم» علیه «پست مدرنیسم» اید. [آیا در این صورت نخواهید کشت برای آن که دیگر قاتلی نباشد، نخواهید سوزاند برای آن که آتش افروزی نباشد نخواهید...] این جعل «کلان روایت» است که من نه به آن اعتماد دارم نه اعتقاد. درون آن تنفس می‌کنم. شما هم تنفس می‌کنید. در دوره‌ی فعلی، ظاهراً چاره‌ای نیست!

(۳)

البته من «جعل» را دوست دارم. «جعل» نمک زندگی است. ما همگی «جاعلان» را دوست داریم. ببینید «هالیوود» چند فیلم درباره‌ی «جاعلان» ساخته که «علايق ما» [«ما»ی جمعی و انسانی] را به خود معطوف کرده است! «دی کاپریو» قهرمان رویایی «اگه می‌تونى منو بگیر» استیون اسپیلبرگ است. ما از فریب و جعل اول لذت می‌بریم. ما با او بیشتر همدلی می‌کنیم تا با کارآگاه اف.بی.آی [تام هنکس] که در پی اوست.

در جامعه جهانی، کلاهبردارها و جاعلان محترم‌تر از قاتلان و دزدان‌اند. ما از کودکی به دنبال «جعل» ایم. بازی‌های کودکانه و رفتن در شخصیت بزرگسالان، بخشی از این جعل است. در بزرگسالی تئاتر و سینما بخشی از این جعل است. نویسنده‌گی اوج این پدیده است. بعضی کمتر «جعل» می‌کنند و ناموفق‌ترند. بعضی بیشتر «جعل» می‌کنند و موفق‌تر. به هر حال همه جعل می‌کنند. از رمان صد در صد رئالیستی گرفته [مگر چنین رمانی وجود دارد؟] تا رمان صد در صد فانتزی [مگر چنین رمانی...؟]؛ جعل زمان [زمان روایی در رمان‌هایی نظیر «ابلموف» طولانی‌تر از زمان واقعی و در رمان‌هایی نظیر «جنگ و صلح» کوتاه‌تر و در رمان‌هایی نظیر «گزارش یک مرگ» ناپیوسته‌تر است] جعل مکان [آیا نیویورک آثار «همت» یک نیویورک واقعی است؟ آیا امریکای آثار همینگوی یا حتی پاریس «عیش مدام» که «رمان» به مفهوم کامل آن نیست و تظاهر می‌کند به گزارش‌گری مستند، واقعی است؟ حالا کاری به سرزمین‌های ساختگی در آثار مارکز و فاکنر ندارم] جعل شخصیت [که اکثر اوقات ترکیب چند شخصیت واقعی‌اند یا اگر همان شخصیتی باشند که راوی دیده است، افزودنی‌ها و کاستنی‌های مُجاز قاطی غذاست!] جعل ماجرا [که دیگر این یکی محتاج دلیل و برهان و حجت برای مخالفان نیست. به گمانم اگر کسی منکر جعل ماجرا باشد کلاً با دنیای روایت بیگانه است] همه در خدمت جعل کل روایت‌اند. ما قاتلان سرزمین داستان‌های خویشیم. ما هم می‌کشیم تا جلوی کشتن را بگیریم. می‌سوزانیم تا جلوی سوزاندن را بگیریم. این حرکت «پساپست مدرنیستی» از

آغاز پیدایش «زبان» آغاز شده است. مغلطه است؟ دوباره به سرزمین «جعل» های من خوش آمدید!

(۴)

از «۱۹۹۰» به این سو، چیزهای جعلی در جهان تکثیر قابل توجهی یافته اند. بازار تجارت جهانی پر شده از کالاهای جعلی ساخت چین، تایوان، کشورهای بلوک شرق سابق و حتی کشورهای شبه قاره ی هند.

اصل مهم در یک جعل خوب چیست؟ خریدار نباید پی به جعلی بودن خرید خود ببرد. کالاهای جعلی به دلیل صرفه جویی اقتصادی از این امکان بی بهره و تنها در طراحی، شبیه به اصل اند. به محض استفاده، یا از کار می افتند یا با کارکردی ضعیف باعث پشیمانی خریدار از خرید خود می شوند. «جعل» روایتگر البته از نوع دیگری است. گاه این «جعل» مرغوب تر از «اصل» در می آید با این همه باید توجه داشت که خواننده نباید تا سال ها بلکه تا پایان عمرش به جعلی بودن خواننده های خویش پی ببرد؛ یا لاقبل باید در مرز تردید و یقین معلق بماند.

«بازرس» ساخته ی «جوزیه تورناتوره» نمونه خوبی از این نوع «جعل» در سینماست. در این فیلم، مظنونی که نویسنده است [ژرار دوپاردیو] در برابر یک بازجو [رومن پولانسکی] قرار می گیرد و تماشاگر تا به انتهای فیلم در تردید میان جعلی بودن روایت نویسنده یا بازجو معلق می ماند. پایان فیلم به ما می گوید که هر دو درگیر یک جعل و جاعل بزرگترند که حتی تماشاگر را در بازی خود شریک کرده است.

«جعل» یک «بازی» است. «بازی» دلیل زندگی «بشر-راوی» است. گرچه استنادهای مکرر به آرای «اریک برن» در بحث روانشناختی «بازی» ملال به بار آورده است اما واقع آن است که اعمال روزمره ما، با چنین نگره ای به شکلی شگفت انگیزی قابل ساده و تعریف پذیر شدن است که البته این «تعریف پذیری» خود نوعی «بازی» است!

«بازی» در «بازی» شگرد «پست مدرنیسم» است که در «پسا پست مدرنیسم» بدل به «نفی بازی» در «طرد بازی» می شود. این «نفی» به «طرد»، زایش «طرد» به «نفی» را در پی دارد و در «فینال» به دور جدید بازی ها پیوند می خورد. مبهم است؟ البته که مبهم است. تعریف پذیری در عین تعریف ناپذیری، خصیصه‌ی این عصر است. «القاعده» می گوید: «من «بازی» غرب را قبول ندارم. من این «بازی» را طرد می کنم.» غرب می گوید: «بازی خوبی بود اما حالا آن را [فضای باز امنیتی] را که محل جولان القاعده است [نفی می کنم.» در دور دوم القاعده می گوید: «بازی خود را نفی کردید. پس بازی ما را قبول کردید این یک پیروزی است.» غرب می گوید: «ببخشید! نفی قبلی را طرد کردیم. «فضای باز امنیتی» بر می گردد اما دیگر آن چیزی نیست که قبلاً بود چون دنیای فعلی، دنیای قبلی نیست.» و «فینال» به دور جدید بازی ها منجر می شود.

این الگو، الگوی داستان های «پسا پست مدرنیستی» نیز هست. در هر نقطه‌ای از داستان، خواننده درگیر یقین و شک است؛ درگیر «نفی» به «طرد» و طرد به «نفی» است. «نفی» یک شخصیت یا یک واقعیت در برابر «طرد» یک شخصیت یا واقعیت دیگر. این بازی فوق العاده است. مثل معما می ماند اما معمایی که هم تعریف پذیر است هم نیست. مثل پازل می ماند اما پازلی که از یک زاویه اگر نگاهش کنی جور است و از زاویه‌ای دیگر با تصویری دیگر، ناجور.

جهان مهیبی است که بی آن که خواسته باشیم به ما تحمیل شده است. اگر می بینید که جامعه‌تان از پایگاه اخلاقی تهی شده معلول همین امر است. عدم ثبات اخلاقی بیشتر معلول حوادث ۱۹۹۰ تاکنون است تا عصر پست مدرنیستی پیش از آن.

حُب! گریه می کنید؟ گریه کنید! می خندید؟ بخندید! من به عنوان نویسنده‌ی این متن، حتی تا اکنون تا اینک هم نمی دانم که از چه، درباره چه یا چطور می نویسم. باور نمی کنید؟ حق با شماست! می خواستم دوباره وارد «جعل» شوید یا شاید هم وارد آن شده‌اید! ■



پښتونستان د علومو او مطالعاتو فریښکې
پرتال جامع علومو انسانی